

شرح عشق

محمد رضا میرزا

انتشارات خانه پژوهش

سرشناسه	میرنژاد، محمدرضا، ۱۳۶۴ -
عنوان و نام پدیدآور	شرح عشق/محمدرضا میرنژاد
مشخصات نشر	مشهد: خانه پژوهش، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	۱۶۸ص؛ ۵/۱۴ × ۲۱/۲سم.
شابک	978-964-9969-94-7: ۸۵۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	فیا
موضوع	شعر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	شعر مذهبی -- قرن ۱۴
رده بندی کنگره	۱۳۹۲ ش ۴۵۸۴ ی / PIR۸۲۲۳
رده بندی دیویی	۸۱۶۲ / ۸۱۶۲
شماره کتابشناسی ملی	۳۱۴۷۵۳۴



شرح عشق

محمدرضا میرنژاد/ ویراستار عبدالمجید میرنژاد/ تصحیح حسینعلی میرنژاد
چاپ اول ۱۳۹۲ مشهد هزار نسخه / آماده سازی و چاپ آستان قدس رضوی

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۹۶۹-۹۴-۷ ISBN 978-964-9969-94-7

Printed in Iran

قیمت: ۸۵۰۰ تومان

با تشکر از شهرداری منطقه ثامن و جناب آقای مهندس یزدونی شهردار محترم

بیشگفتار

متولد زابل است به روزی که شانزدهم اردیبهشت ۶۴ را روشن روشن می کرد و وقتی به روزی چنین روشن زاده شده باشی، طبیعی است که دلت هم روشن باشد و روشن دل باشی اما عجیب است که وقتی از این ترکیب در خطاب کردنش بهره می گیری دل می گیرد که «روشن دلی سهم هر کسی نیست، مگر آنکه خدا خودش لطفی کرده و یکی را دل روشن کند اسباب های بزرگی به این منزلت می رسند؛ اولنکالمقربون مثل عمار، ابابصیر، مالک اشتر و... که در راه خدا از دیگران سبقت گرفته اند و دنیا و آخرتشان خوب و سازنده است، من امانمی توانم خودم را روشن دل ببینم و بدانم که اگر هم می دیدم باز نمی توانستم بگویم. برای همین وقتی خطابتان بامن است بگویید، نابینا می دانید روشن دل اصطلاحی است که باب شده اما بیشتر نابینایان گریزانند از این واژه؛ بوی ترحم می دهد.»

با این قرار و تاکید، محمدرضامیرنژاد یک نابیناست از اهالی این دنیا؛ «چشم راستم مادرزادی نابینا بود اما چشم چپم به واسطه خونریزی هایی که داشته و پس از عمل جراحی ناموفق که در ۶ ماهگی ام صورت گرفته، بینایی اش را از دست داده است.» ماجرا به همین نندیدن ختم نمی شود که دردهای

دیگری هم هست؛ اگر روبه‌رویش بنشینی تکان‌های مدامش تو را کنجکاو می‌کند تا بگویی «من نرمی استخوان هم دارم؛ با این حساب به من می‌گویند: معلول جسمی حرکتی!»

محمدرضا آن‌طور که خودش می‌گوید معنای «تدیدن» را در اطراف چهار سالگی پیدامی‌کند و می‌فهمد که باقیه فرق دارد؛ «دور و برم خیلی خلوت بود و من فقط صداها را می‌شنیدم؛ صدای بچه‌هایی را که هم‌سن و سال خودم بودند اما نمی‌دیدمشان؛ با همین سکوت کنار مادر بزرگم، بزرگ شدم!» بزرگ‌شدنی که وابستگی‌های فراوانی را به دنبال داشته «تانه سالگی که زابل زندگی کردیم و بعد به همراه خانواده رفتیم زاهدان، مادر بزرگم هم به خاطر من آمد به زاهدان. دو سال قبلش می‌خواستم بروم به مدرسه مخصوص نابینایان اما چون وابستگی زیادی به مادر بزرگم داشتم و باید سر کلاس‌ها حاضر می‌شد تا من هم سر کلاس بمانم، تصمیم گرفتند شروع درس خواندنم، ۹ سالگی باشد. به ۹ سالگی که رسیدم، یک ماهه دوره پیش‌دستانی را خواندم و وارد کلاس اول شدم.»

پیرزن کنار همه این مواظبت‌ها دوست‌دار اهل بیت (ع) بوده و مداح و ذاکرشان در مجالس زنان سیستانی؛ برای همین نوه نابینایش را با خود به مجالس روضه می‌برده است؛ «حضور در مجالس روضه باعث شد که من اشعار مذهبی را قبل از هر شعر دیگری بشنوم و به نوعی به شعر علاقه‌مند شوم.»

وقتی صحبت از شاعری کسی باشد، همه به دنبال آنیم که بدانیم کی و کجا! برای محمدرضا میرنژاد سال ۸۴ و کلاس ادبیات دوم دبیرستان و معلمی به نام بهروز مددکاری بوده است؛ «علاقه کمی که به شعر داشتم باعث شده بود در مباحث شعری‌ای که معلم در کلاس راه می‌انداخت، بیشتر شرکت کنم، آقای مددکاری سعی می‌کرد دانش‌آموزان را با شاعران آشنا کند که من از بین ۷ یا ۸ نفری که

در کلاس بودند به موضوعات و فهمشان اشتیاق بیشتری نشان می‌دادم، این بود که بعد از کلاس یا من به منزل او می‌رفتم یا او به منزل مامی آمد.»

همه این‌ها زمینه‌ای است برای همراهی نوجوان آن روزها با شعر. اما سرایش اتفاق و تلنگری می‌خواهد؛ اتفاق و تلنگری به بزرگی مرگ دایی محمد رضا که توسط قاچاقچیان و اشرار کشته و شهید می‌شود؛ «اولین شعر من در همین سوگ سروده شد؛ یکی از ابیاتش این بود: آخ از این چرخ گردون پلید... به از این سوگ سروده خود به خود در ایام ولادت و شهادت اهل بیت (ع) چیزهایی می‌گفتم، این طور بود که سرودن برایم کمی جدی شد و البته به خاطر علاقه‌ام به ائمه بیشتر از هر چیز رنگ و بوی ایشان را گرفتم.»

با حسین (ع) در روز عاشورا صفایی تازه دیدم

من هفتاد و دو دف بانی سماعی تازه دیدم

خودش می‌گوید: «بنابر آن حدیث شریف سعی کردم شعرم با شادی، ائمه شاد باشد و با حزینان غمگین؛ بماند که خودم چه جور آدمی هستم. الان هم هر زمان عنایت و وادفایسان باشد، چیزهایی می‌گویم.» چیزهایی که حالا رسیده‌اند به بیش از ۱۲۰ صفحه در یک دفتر، دفتر شعری که قرار است به زودی به همت شهرداری منطقه ثامن منتشر شود؛ «قرار بود این دفتر را اداره کل فرهنگ و ارشاد سیستان و بلوچستان چاپ کند اما شکل حق التالیف پرداختی این اداره برای من که نیاز مبرم مالی دارم، همان ۱۰ درصد همیشگی بود که به شاعر می‌دهند. حقیقتش با مناسبات مالی من همخوانی نداشت تا امسال که قرار است شهرداری ثامن آن را چاپ کند و تمام در آمد فروش کتاب را هم به خودم بدهد.»

زندگی کردن به تنهایی در شهری دیگر مصائب و مشکلات بزرگی دارد وقتی آدم نابینا باشد، امامیان همه این‌ها یک چیز هست که محمدرضا را از حضور در مشهد اصلاً پشیمان نکرده و نمی‌کند؛ امام این شهر.

ماجرای حضورش در شهر مشهد حکایتی دارد؛ «سال ۸۹ من در جشنواره شعر رضوی شرکت کردم و به عنوان یکی از تقدیری‌هایش به مراسم پایانی جشنواره در مشهد دعوت شدم. در همین حضور آقای کلم، مشاور رسانه‌ای رئیس جمهور را دیدم که با کمک جناب شهر یاری، نماینده مردم زاهدان در مجلس، ترتیب ملاقاتی با دکتر لاریجانی را برایش دادند. به تهران رفتم و دیدار صورت گرفت؛ دیدی ششت ۹۰ بود. از آنجا که همیشه آرزوی معلمی دارم، پیشنهاد دادم که آموزش مفاهیم و آموزه‌های اهل بیت (ع) در کتاب‌های بچه‌ها گنجانده شود که با استقبال دکتر لاریجانی روبه‌رو شد و من را به وزیر آموزش پرورش معرفی کردند تا ترتیبی بدهند در آموزش و پرورش استخدام شوم. نامه‌نگاری‌هایی در جریان بود تا اینکه در نهایت بانگاهی به ۱۲ واحد مانده درسی دوره لیسانس ادبیات من، موافقت شد که به صورت قراردادی با آموزش و پرورش همکاری کنم. اگر چه به آرزوی معلمی -هنوز- نرسیدم اما از آنجا که شعر رضوی این موقعیت را برایم پیش آورده بود و به امام رضا (ع) عشقی بزرگ داشتم، مشهد را انتخاب کردم. الان یک سال است که مجاور حضرت هستم.»

محمدرضا این برخورد خوب امام را بهترین برخورد زندگی‌اش می‌داند «امام رضا (ع) هم به من کار دادند و هم اجازه که اینجا اقامت کنم. از آنجا که امام راحی و حاضر می‌دانیم این برخورد برای من یک معجزه است که هم کار دارم و هم محلی برای زندگی در مشهد.»

شما که غریبه نیستید وقتی پای این خطوط نشسته‌اید؛ راستش محمدرضا سخت زندگی می‌کند، از یک طرف باید معاش داشته باشد و از طرف دیگر باید خودش را راه ببرد، درس بخواند و اگر شد -ای- زندگی هم بکند؛ «غذا و مسکن دودغدغه همیشگی من است به ویژه الان که تنها هستم. پدر و مادرم و همین‌طور مادر بزرگم تا جایی که در توانشان بوده از من حمایت کرده‌اند. در این یک سال مشهود بودیم هم یکی از دوستان به نام حسن افتخاری کمک زیادی به من کرده به خصوص در زمینه غذا؛ چون غذای بیرون و ساندویچ برای بیماری‌ام ضرر دارد، زحمت پختن غذا را به عهده گرفته است. تا الان با کمک دوستان و لطف خدا این مشکلات را تا حدودی رفع کرده‌ام اما...» می‌گوید بگذریم و ادامه می‌دهد:

ای طره گیسوت مرا باده ناب

ای عشوه ابروت مرا شط شراب

من قطره‌ام و راه به جایی نبرم

ای بحر شگف، قطره‌ات را دریاب